

## یادداشت های سفر ترکیه

- ۳ -

### « بورسا - استانبول »

پس از آنکارا و قونیه ، من و حایری بك به جانب بورسا راه افتادیم . به سوی غرب می رفتیم و هر چه جلو تر می رفتیم ، منظره سبز تر می شد . يك بعد از ظهر به بورسا رسیدیم و ناهار خورده نخورده ، سر ساعت سه گردش خود را در شهر شروع کردیم . حایری بك که در این زمینه کار کشته است ، دانه دانه با نظم خاصی مرا به سراغ مسجدها و مقبره ها که مجموع بناهای تاریخی بورسا را تشکیل می دهند ، برد . این شهر که در دامنه کوهی واقع شده ، با شیب تند ، چنانکه کوئی خانه ها بر سر هم سوار شده اند ، از منطفد های زیبای ترکیه است . واقع در میان مرمره و کوهستان ، با چشمه های آب معدنی متعدد ، و بوئی که از آنها بر می خیزد حالت شهرک های سوئیس دارد ، که بیشتر دم به استراحتگاه و عزلت گاه می زند تا به شهر های پر غلغله . دو خواهر طبیعت ، دریا و کوه ، کوئی پناهگاهی هستند نوازشگا ؛ و کنار ماندگی شهر ، آن را از رفت و آمد های بسیار و خشونت دنیای تمدن در امان نگاه داشته است ، و مجموع اینها ، باضافه هوای گاه گاه گرفته و بارانش حالت رماتیکی به او بخشیده ، حالت قرن نوزدهم اروپا ، که در آن هنوز سیر زندگی کند بود ، بدنه زندگی اینجا داشت و مانند امروز اینطور مضرس نشده بود که نشود بر هیچ پهلوی آن تکیه کرد . حتی انسان در بورسا این هوس به سرش می آید که عاشق بشود . من در آن بیاد فضای « کوهستان سحر آمیز » توماس مان افتادم و نیز بیاد این شعر *ژاک پروور* ، که چند خطش را در اینجا می آورم :

بیاد بیاور ، بار بار ،

آن روز لاینقطع بر برست (۱) باران می بارید .

و تولبخند زنان می گذشتی  
شکفته و شادان و آب چکان ،  
زیر باران.

بیاد بیاور بار بار  
لاینقطع بر برست باران می بارید  
و من در کوچه سپام به تو بر خوردم  
تو لبخند زدی

و من نیز لبخند زدم

بیاد بیاور بار بار

توئی که من نمی شناختم

توئی که مرا نمی شناختی

بیاد بیاور ...

این شعر دنباله دارد و موضوعش تباهی ها و جدائیهای جنگ است، و من درست نمی دانم چرا می بایست در بورسا بیاد آن بیفتم، بعلمت هوای ابر آلود دریائی، یا ویرانیهای قرن؟

حالت شهر اسطقس دار قدیمی هو بورسا پیدا است . معروف است که در شش قرن پیش از میلاد بنا شده است . نفر جگه پادشاهان روم بوده ؛ بعد از اسلام، چندی میان رومها و سلجوقیها دست بدست گشته و آنگاه در قرن چهاردهم میلادی نخستین پایتخت عثمانیها قرار گرفته . مسجد جامع شهر بنای بسیار سترگی است که از بیرون مانند کلیساهای قرون وسطی جسیم و هیولا وار می نماید ، و در داخل ، با خطوط عالی و پنجره های رنگی ( بسبك کلیساهای غربی ) و سایر تزییناتش، عظمت را با ظرافت اخت کرده است .

مقبره های شاهان و شاهزادگان عثمانی ( سلطان مراد ، شاهزاده مصطفی ، برادر و پسر سلطان بایزید دوم، سلطان عثمان پایه گذار سلسله عثمانی و پسرش... )،

همه در سبک مخلوط رومی - اسلامی ساخته شده‌اند، قطور و محکم با سقف گنبد دار. کورها با برآمدگی‌های خود چون تابوت‌های غول پیکری می‌نمایند که روی آنها روپوشی کشیده شده، باشد؛ بر سر گور هر مرد، بنشانه مرد بودن اودستار پیچیده‌ای گذاشته‌اند. این مقبره‌ها بقدری شوم و سرد هستند که کوئی از عمرهای منجمد ترکیب یافته‌اند. غربت و سردی و تنهایی مرگ، در تعارض با زندگی‌های غلیظ و پر تجمل، تجسمی بهتر از آنچه در اینها یافته است نمی‌توانسته است بیاید.

در بازار بورسای که سر پوشیده است گردشگر دمی. پر بود از جنس‌های ارزان - قیمت کارخانه‌ای از قماش نایلون و پلاستیک. جمعیت که اثر برخورد نژادهای مختلف در آنها محسوس است، گرم خرید و فروش بودند. زن، مثل سایر جاهای ترکیه در میان آنها کم بود، و این تنها نقصی بود که در لطافت رمانتیک این شهر دیده می‌شد.

شامگاه به یکی از آن حمامهای آب معدنی رفتم که نزدیک هتل من بود. همین کافی است که لوله را بگذارند توی چشمه و بکشند. دیگر هر جا بخواهند آب معدنی سر در می‌آورد. مردها، بعضی لنگ به کمر و بعضی شورت به پا، آب چکان و پوف کنان در رفت و آمد بودند. ظاهراً این رسم محلی بود که مردم، غروب، هنگامی که خسته دست از کار می‌کشیدند سری هم به حمام بزنند. هم فال است و هم تماشا: گذشته از رفع خستگی و نظافت، معروف است که آب بورسای بدن را زیبا می‌کند. چون هتل من از همان آب معدنی لوله کشی شده بود (که گرمی طبیعی دارد) من نیز سر و تنی شستم.

\*\*\*

صبح روز بعد با تأسف بورسای را ترك گفتم. خیلی کوتاه بود. حیف است که آدم به بورسای برود و بر یکی از آن ایوانهای بلند مشرف بر شهر، ساعتی با فراغت توی صندلی یله نهد و جریان زندگی را زیر پا، و سیر ابرها را بر بالای سر خود تماشا نکند، و بدینگونه ساعت‌هایی دور از شتابزدگی زندگی جاری، در آرامش

ماهتابگونه این شهر که در آن سردی تاریخ با گرمی و طپندگی طبیعت آمیخته شده است . بسر نبرد .

از بورسا تا استانبول با اتومبیل سه ساعتی راه است . بعد از نیم ساعت به پلاژ معروف **یالوا** می رسید و از آنجا در جاده کرانه مرمره که منظره ای کم نظیر دارد برآه می افتید .

روزی که ما می رفتیم ، نم نمک باران می بارید . آب ، آبی رنگ و آرام بود ، و مرغ های دریائی در فوج های انبوه چون کاروانهائی پرواز می کردند ؛ قایق ها و زورق ها تک تک بر آب دیده می شدند ، و این دو ، که مرغ و زورق باشند ، یکنواختی و پهنادری فضای مه آلود بیکران را به هم می زدند . نم زدگی و گرفتگی هوا - هوای نه گرم و نه سرد - غم مطبوعی در جو اطراف می نهاد ؛ شکننده ، برمرز غم و شادی ، چنانکه گوئی با دور شدن مرغها انسان خود را تنها شده و به جامانده احساس می کرد ؛ و دو سه ساعت بعد ، این شیار راه که مانند گردن بندی به گردن مرمره است ، بیچ بیچان ، به دنیای پر ولوله استانبول می پیوندد .

### استانبول

استانبول ، شهر مناره ها و کنبدها ، بقول بهار « برج های سیاه » . کنبدهای کوچک و بزرگی که بر فراز یک مسجد گرد هم آمده اند ، گوئی تشکیل یک خانواده داده اند ؛ پدر بزرگ و مادر بزرگ و پدر و مادر و بچه ها و نوه ها . گوئی تار و پود شهر از تاریخ بافته شده است ؛ از روزی که خشایارشا سپاه هولناک خود را از راه آن عبور داد تا یونانیها را مجازات کند ، تا روزی که اتاتورک بساط گذشته را در هم کوفت ، هیچ سال این شهر بی حادثه نگذشته است . شهری که با آنهمه ناز بر سر راه سه آب نشسته ( دریای سیاه ، اژه ، مرمره ) وضعی چون حوریان بهشت دارد که معروف است یک پایشان در مشرق است و یک پایشان در مغرب . زیبائی بسفر و روشنی مرمره و باریکی و رعنائی مناره ها ، چه تعارضی می داشته است با روح کدر و سترونی که در درون حرم سراها حکم روا بوده است !

موزه توپکابی آئینه عبرتی است. وقتی انسان آنهمه جواهر قلنبه و زمخت را می بیند، متحیر می شود که روح بشر گاه گاه تا چه اندازه توانسته است سبکسر و پوچ پسند باشد. با دیدن زمرّد دو کیلوئی و الماس بد دشتی قلوبه سنگ، از هر چه جواهر است بیزار می شوید.

حتی امروز هم که هنوز بهای گزافی در ازای يك نگین پرداخته می شود، یکی از توجیه نا پذیرترین هوس های بشر در برابر چشم قرار می گیرد، که یاد گاری است از خرافه پرستی و ساده دلی دوران کهن. باضافه نخوت اشرافی دوره های شهر- نشینی که بر اثر آن، زنان و مردان متمکّن و صاحب مقام می خواستند با سنگینی و درشتی سنگی که بر تن می آویختند، خود را از مردم عادی و تنگدست ممتاز نشان دهند. باز اگر بشود مصرفی برای سنگ قیمتی قائل شد، آنجاست که بخواد با تلاء لوء و جلوئه خود، بر زیبایی بیکر زیبایی بیفزاید. اما اگر زمرّدی را ببینید که بر دست خنجری نشانده است، یا بر حباب قلیان، یا رکاب و خود؛ یا الماس و یاقوتی را ببینید که مرد کربهی را زینت کرده، یا حتی از ریش او آویخته است. (چنانکه فرعون)، آنگاه دیگر حیرت می کنید از خود پسندبهای کودکانه انسان، و چون بیاد می آورید جنگ هائی را که بر سر تصاحب جواهر در گرفته شده است و خونهای که ریخته شده، سهمی را که این شیئی درخشان بیگناه در ظلمت و سببیت تاریخ داشته است، بهتر درمی یابید.

در قسمت نسخ خطی توپکابی، قرآنهاى بسیار نفیس و کتابهای تذهیب شده عالی به نمایش گذارده شده است؛ از جمله تعدادی کتاب فارسی و چند شاهنامه؛ و نه چندان دور از این قسمت، نمایشگاه سلاح هاست؛ تفنگ ها و پیشتوها و شمشیر و قمه و ساطور... شمشیر هائی بودند که در کنار آنها نوشته شده بود متعلق به فلان یا فلان سلطان. بعضی از آنها سائیدگی پیدا کرده بودند، و معلوم بود که استخوان خرد کرده اند تا به این صورت کار کرده در آمده اند. زبانه تیغ های کار کشته چون زبان گویائی می گفت چه زندگی ها و خانواده ها که از دم من برباد نرفته اند!

و آنچه قابل توجه بود، رابطه شمشیرها و کتابها بود. مگر نه آن بود که بنام تشریح و بنام دین شمشیر زده می شد و سلطان که خود را قائمه اسلام و پیشوای مسلمانان می خواند، خون اتباع غیر مسلمان خویش را که جنبش و جوشی از خود نشان می دادند، حلال می شمرد؟ و این داستان معروفی است.

بنابر این وقتی به شمشیرها نگاه می شد که از جانب کتابها توجیه می شدند، بی اختیار این فریاد حافظ به یاد می آمد که:

عجب گر آتش این زرق در دفتر نمی گیرد!

و آنگاه حرمسرا که من فقط جزئی از آن را توانستم بینم (قسمت عمده آن برای تعمیر بسته بود) خود حکایتی دیگر دارد. پرورشگاه تن و بیکارگی روح که در آن همه چیز عقیم است و در برابر زندگی دیواری کشیده شده است، و زن جوان در قفس بلورین خود زنده به گور است، و چون جوانی و شادابی بسر رسد، دیگر همه چیز بسر رسیده است. آنگاه تحریکها و توطئهها و تهمت - زدن ها، نبرد بی امان برای از نظر نیفتادن؛ پرگوئی و بی جنبشی، گذران عمر در زیر نگاه دهشتبار خواجهها، درتوالی یهوده شب و روز، بی امید و بی فردا ...

قباهای زربفت و کلاهها و کفشهای مزین به جواهر، خود بیش از هر چیز حاکی از روح سردی است که بر این محیط حاکم بوده است؛ سردی سنگ و گوهر. درتوپکایی بهتر از هر جای دیگر انسان متوجه می شود که چرا مصطفی - کمال پاشا اینقدر در نظر ترکها محبوب است و چرا تا این پایه قدردان خدمت او بند.

\*\*\*

کاشیهای مساجد استانبول با همه نفاست و شادی رنگی که دارد، (بخصوص یک نوع نارنجی بسیار زیبا) باز هم عمق و لطف و معنائی که در نقوش کاشیهای اصنهان هست در آنها دیده نمی شود. ترکیب کاشی در اصفهان فلسفه و تاریخ و تفکری در خود نهفته دارد، نقوش استانبول نه.

از مسجد ایاصوفیه هرگز خوش نیامده است. مانند پری دیو هیکلی است

که از فرط سستی در آغوش نمی‌گنجد. چیزی از حالت پیاده نظام‌های سنگین اسلحه رومی در آن است.

زیباترین بنای استانبول، بی‌تردید مسجد سلطان احمد است، که سبک روحی و شادی را با عظمت و وقار در خود جمع دارد، و پرتوی از آفتاب مشرق زمین در آن جاودانه شده است.

\*\*\*

چهار روزی که در استانبول بودم، از صبح تا غروب با حایری بك به شهرگردی می‌رفتیم. از بنایی به بنایی که گرد قرون بر آنها نشسته بود؛ تنها در آن میان بازار استانبول استننا بود که تب و تاب زندگی داشت، و نیز دانشگاه استانبول که حضور جوانها در آن گرمی و جوش و خروش نهاده بود. دخترهایی که من در آنجا دیدم خیلی کمتر از دخترهای دانشگاه‌های ما خود آرائی کرده بودند و این مایه تعجبم شد زیرا استانبول از تهران به غرب نزدیک‌تر است، ولی گویا فاصله دیگر حساب نیست. «بعد منزل نبود در سفر روحانی!» مینی ژوپ مانند فالیچه سلیمان است که می‌تواند هر نقطه عالم را زیر نگین خود گیرد، بسی تیزبال‌تر از عقل صد آصف برخیا. حایری بك با گفتن این عبارت «مسافر از ایران» (مسافر یعنی مهمان) و احیاناً نشان دادن نامه وزارت خارجه، همه درها را و لونا گشوده، می‌گشود. درموزه‌ها راهنما حاضر می‌شد و توضیح می‌داد. انضباط اداری و حسن رفتار همه کسانی که به آنها برخوردم بیشتر از حد انتظارم بود. من که دوستدار قالی خوب هستم (و نه خریدار آن که پول فراوان می‌خواهد)، در موزه آثار اسلامی استانبول توانستم چند قطعه قالی بسیار عالی دوره سلجوقی بینم، که گمان می‌کنم جزو کهن‌ترین قالی‌های دنیا باشند؛ کمی سائیده شده، لیکن دارای جلا و اصالتی، از نوع زیباییهای ریشه دار که در بعضی زندهای پا به سن گذارده می‌توان یافت.

\*\*\*

دکتر داودی، سر کنسول ایران، سخت سرگرم تعمیر بنای قدیمی سر - کنسولگری بود که از ساختمانهای نجیب و خوب استانبول است و با گچ بری ها و تزیین‌هایی که سخاوتمندانه در آن صورت می‌گیرد و کتابخانه نفیسی که دارد، نمودار آبرومندی از ظرافت طبع ایران خواهد بود. این بنا که بر سر راه ایران به اروپا بوده از دوران نهضت مشروطه و کشمکش‌های آن خاطره‌هایی دارد، بسی عبرت‌انگیز؛ از جمله استرداد سه یار معروف (میرزا آقا خان کرمانی، شیخ احمد روحی و بصیر الملک)، و سپس در بدری محمد علی میرزا که دستور دهنده سر بردن آنها در زیر درخت نسترن بود.

دکتر داودی را با آنکه پیش از این سفر خیلی کم می‌شناختم، همین سه چهار روز معاشرت چنان گذشت که گوئی سالهاست یکدیگر را می‌شناسیم. یکی از ایرانی‌هایی است که صفات خوب ایرانی را در خود نگاه داشته‌اند. گذشته از ذوق لطیف و بصیرتی که در ظرائف هنری و فرهنگی دارد، مردی است که اهل «صحبت» است. یعنی لذت نشستن و حرف زدن را در می‌یابد. از قضا يك دوست دیگر ایرانی هم آن روزها مهمان او بود و ما توانستیم ساعت‌ها محفل انس ایرانی‌ای در گوشه‌ای از استانبول ترتیب دهیم، بنشینیم و بی‌ریا از هر در حرف بزنیم؛ و این برای من خوشوقتی کوچکی نبود.

بقول بهار: چه به از لذت هم‌صحبتی دانائی؟

پایان

نقل این مقاله موکول به اجازه نویسنده است